

ابونواس، شاعر ایرانی در بؤته نقد و داوری تاریخ

دکتر یوسف هادی پور نهزمی

*

چکیده

تاریخ بشری در تداوم خود شاهد ظهور مردان و زنانی بزرگ بوده که رنج‌ها و آرزوهای بشر را در صفحات تاریخ و روشن آن به نمایش گذاشته است. به همان اندازه که اینان با شجاعت در مقابل سنت‌های کهنه و ارتجاعی جامعه خود ایستاده و در برابر ستم‌گران قد علم کرده‌اند، سودپرستان عافیت طلب تلاش کرده‌اند تا آتش‌فروزان آن‌ها را خاموش ساخته، شخصیت آنان را وارونه جلوه دهند.

بسا انسان‌هایی بزرگ که تاریخ چهره آنان را منفور ساخته، و بسا انسان‌هایی ناپاک و ستم‌گر که از آنان به نیکی یاد نموده است.

یکی از این مردان بزرگ، ابونواس، شاعر بزرگ ایرانی است که در عصر عباسی، در قرن دوم هجری می‌زیست. او با نبوغ فراوان خود توانست آرا و اندیشه‌های مترقی خود را در قالب شعر خمیری عرضه کند و بر سنت‌های قدیمی و ناروا بشورد. او در این راه تهمت‌ها، بسیار شنید و زندان‌ها، بسیار کشید.

مقاله حاضر بر آن است که با مطالعه مجدد و باز خوانی زندگی شخصی و شخصیت علمی و ادبی ابونواس، با استفاده از مراجع و مصادر مهم تاریخی، شخصیت حقیقی و واقعی او را نمایان ساخته، هاله‌های ابهام را از زندگی او بزداید و راه را برای درک و فهم خمیریات او، که از مهم‌ترین و جاودانه‌ترین اشعار عربی است، هم‌وار سازد.

کلید واژه

حسن بن هانی - ابونواس - شعر خمیری - شعوبیه - تجدید در عصر عباسی.

* استادیار، عضو هیأت علمی دانش گاه آزاد اسلامی واحد کرج.

پیش‌گفتار

خوانندگان زندگی ابونواس و خمريات او، معمولاً با اخبار و اطلاعات گوناگون و گاه ضد و نقیض روبه‌رو می‌شوند. بحدی که شناخت درست زندگانی و پی‌بردن به راز و رمز اشعار خمري او باسانی فراهم نمی‌گردد و در بسیاری از مواقع درهاله‌ای از ابهام باقی می‌ماند.

بیش‌تر پژوهش‌گران و تاریخ‌نگارانی که زندگی او را مورد بررسی و کنکاش قرار داده‌اند، وی را فردی فاسد و بی‌مسئولیت دانسته‌اند، اما از دیگر سوی، تأکید ورزیده‌اند که او حافظ قرآن کریم بود و به قراءت‌های هفت‌گانه آگاه و درباره‌ی ناسخ و منسوخ و آیات محکم و متشابه صاحب نظر.

گفته‌اند که او متکلمی زبردست بود و یکی از بزرگان علم کلام بشمار می‌آمد. در علم روایت نیز سرآمد دیگران بود. او احادیثی بسیار حفظ بود و راه‌های تشخیص احادیث درست و نادرست را بخوبی می‌شناخت. نه تنها راوی بود، بلکه اصحاب حدیث از او روایت کرده و گفته‌اند که او فقیهی آگاه به احکام و فتوا نیز بوده است. درضمن به علم نجوم و طبیعیات نیز آشنا بود و درکنار همه‌ی این‌ها، وی شاعری نوگرا بشمار می‌آید که توانست باب‌هایی جدید در شعر بگشاید.

اگر بپذیریم که او به همه‌ی این علوم و فنون آشنا بوده، در آن‌ها مهارت داشته و مورد اعتماد بزرگان علم و ادب آن دوره بود، دیگر نمی‌توانیم داستان‌ها و قصه‌هایی را که در مورد فسق و فجور او گفته می‌شود باور کنیم. فسق و فجوری که بعضی از مورخان بی‌پرده و بی‌پروا و بدون هیچ‌اندیشه‌ای از آن صحبت می‌کنند و داد سخن سرمی‌دهند. آن‌ها ظاهر خمريات او را زندگی نامه‌ی او دانسته‌اند.

برای شناخت کامل و درست شخصیت او و پی‌بردن به معانی گوناگون موجود در خمرياتش، چاره‌ای جز این نیست که زندگانی وی را مورد بازخوانی قرار دهیم. زندگانی پرماجرا که درشرایطی دشوار و پیچیده، درحکومت عباسی بسرآمد؛ حکومتی که از دین اسلام به عنوان یک سرپوش برای توجیه اعمال ستم‌کارانه‌ی خود استفاده و تمامی فریادهای آزادی‌خواهانه را سرکوب می‌کرد. آزادگان و روشن‌فکران را به زندان می‌انداخت و در زیر شکنجه‌های وحشیانه نابود می‌کرد.

اسم و نسب و کنیه

«نام او حسن است. او فرزند هانی، فرزند صباح، فرزند عبدالله جراح می‌باشد.»^۱ گفته شده است که وی «حسن فرزند هانی، فرزند عبدالاول، فرزند صباح از موالی جراح و کنیه او ابونواس است. درباره کینه‌اش از او پرسیده‌اند که آیا نواس است یا نواس، جواب داده است که: نواس و جَدَن و یَزَن و کلان و کلاع اسامی کوه‌هایی است که متعلق به پادشاهان یمن بوده است و کوهی که متعلق به آن‌ها است "نواس" نام دارد.»^۲ و «کنیه اصلی او ابوعلی بود، اما دوست داشت که او را ابونواس بنامند چون نواس از اسم‌های پادشاهان یمن بود.»^۳

اما درباره پدرش گفته‌اند: «پدر ابونواس بافنده بود و بعضی‌ها معتقدند که در ارتش مروان بن محمد، آخرین خلیفه عباسی، خدمت می‌کرد. اصل او از دمشق بود و در ایام مروان برای نگهداری از اسب‌ها و چهارپایان قدم به اهواز گذاشته بود و در آن‌جا با زنی به نام جَلَبَان (گل بانو) ازدواج کرد.»^۴

«اما مادرش جَلَبَان (گل بانو)، در یکی از مناطق اهواز به دنیا آمده بود.»^۵ بنابراین با توجه به این اسناد تاریخی، گفته بعضی از مورخان که او را از پدر و مادری فارسی الاصل می‌دانند درست نمی‌نماید. آن‌ها خواسته‌اند با این کار هر تهمتی را به بهانه ایرانی بودن در حق وی روا دارند، تا به زعم خود ساحت عربی را پاک نگه داشته باشند.^۶

ولادت و زندگی

مورخان در تاریخ ولادت او اختلاف نظر دارند و تاریخ‌هایی متفاوت، را میان سال‌های ۱۳۶ تا ۱۴۹ هـ ذکر کرده‌اند. در طبقات الشعرا آمده است: «او در سال ۱۳۹ هـ در نزدیک کوهی در اهواز به نام کوه راهبان متولد شد»^۷ ابن منظور این روایت و روایت‌های دیگر را در کتاب خودش جمع‌آوری نموده و بدون این‌که به نتیجه‌ای برسد، می‌گوید «گفته شده است که ولادت او در سال ۱۳۶، یا ۱۴۵، یا ۱۴۸ و یا ۱۴۹ هـ بوده است»^۸

برحسب روایت طبقات الشعرا: «حسن دو ساله و یا شش ساله بود که پدرش را از دست داد و مادرش به دلیل سختی زندگی در اهواز او را به بصره برد»^۹ هم‌چنین آمده است که: «او دوساله بود که پدرش او را از اهواز به بصره برد»^{۱۰}

بنابراین، بدون هیچ شک و تردیدی او در اهواز متولد شده و پس از آن به بصره نقل مکان کرده است. فقط شبیهه در این است که او چند ساله بوده و چه کسی او را از اهواز به بصره برده است؛ پدر یا مادر؟

بسیار روشن است که پدرش عمر طولانی نداشته است. ابونواس خیلی زود طعم تلخ یتیمی را چشید و مادرش سرپرستی و تربیت او را به عهده گرفت. آن چنان که در طبقات الشعرا آمده است: «مادر، او را به مکتب خانه فرستاد تا خواندن و نوشتن بیاموزد»^{۱۱}

او در ایام جوانی به فراگیری علم و ادب علاقه‌مند شد و به شعر و شاعری گرایید. زندگی برایش سخت بود و زمانه به وی ستم می‌کرد، بناچار مادر او را به یک عطار سپرد تا روزانه نزد او کار کند و شبانه به درس و تحصیل بپردازد. ابن منظور به نقل از جاحظ در این باره چنین گفته است: «وقتی بزرگ شد، مادرش او را به یک عطارسپرد تا چوب‌های خوش بو را بتراشد»^{۱۲}

او مدتی از عمر خود را این گونه سپری کرد. یعنی روزها کار و شب‌ها در مجالس درس شرکت می‌کرد و «وقتی بزرگ شد به اهواز برگشت و به نزد والبة بن حباب، شاعر مشهور، رفت»^{۱۳}. گرچه در زمان و مکان ارتباط او با والبة جای شک و تردید است اما دراصل این ارتباط هیچ شک و شبهه‌ای وجود ندارد.

این ارتباط چه در اهواز اتفاق افتاده باشد، چه در بصره، در اصل موضوع فرقی نمی‌کند و مهم این است که به همراه او وارد کوفه شده، در مجالس شعر و ادب و لہو و لعب شرکت جسته است. اما وی درس و سالی نبوده که در کارهای غیر اخلاقی افراط کند. «اعتقاد بر این است که او در هنگام ارتباط با والبة حدوداً سی ساله بود»^{۱۴} از آن موقع بود که «به دنبال این نوع زندگی رفت، اما بزودی دریافت که این گونه زندگی کردن در شأن او نیست. بنابراین آن را ترک نموده و به بادیه، نزد قبیلۀ بنی‌اسد رفت تا زبانش فصیح گردد»^{۱۵}.

پس از برگشت از بادیه به علم و تحصیل ادامه داد و درزمینۀ شعر و شاعری، شاگرد خلف الاحمر گردید و او راهی دیگر را برای تربیت ابونواس برگزید که با شیوۀ والبة بن حباب تفاوت داشت «به او دستور داد اشعار و قصایدی بسیار از بزرگان شعر و ادب را حفظ کند. ابونواس چنین کرد و خلف الاحمر از او امتحانی سخت بعمل آورد»^{۱۶} کم‌کم نبوغ ابونواس در شعر آشکار گشت و این نقطۀ عطف زندگانی او بود. وی پی‌برد که در شعر بسیار تواناست و این توانایی می‌تواند او را مشهور سازد و «به همین



خاطر است که شاعر ما، ابونواس، پس از کسب علم و دانش و بدست آوردن قدرت شعری به بغداد، عروس شهرهای آن زمان، سفر می‌کند.^{۱۷} در آن زمان تمامی کارهای خلیفه به دست برمکی‌ها بود و آنان به شعر و ادب علاقه مند بودند. بنابراین در وصف بزرگی برامکه، یحیی برمکی، و پسرش «فضل» چنین سرود:

رَأَيْتَ لِفَضْلٍ فِي السَّمَاحَةِ هِمَّةً أَطَالَتْ لَعْمَرِي غَيْظَ كُلِّ جَوَادٍ
تَرَى النَّاسَ أَفْوَاجاً إِلَى بَابِ دَارِهِ كَأَنَّهُمْ رِجَالًا دَبَّيَ وَجِرَادٍ

- به جان خودم سوگند، فضل (برمکی) دارای چنان بخششی است که خشم و غضب تمامی انسان‌های بخشنده را برانگیخته است.
- می‌بینی که مردم دسته دسته به درخانه‌اش می‌روند. گویی که آنان پاهای مور و ملخ هستند (یعنی ازدحام آن‌ها زیاد است)
تا آن‌جا که می‌گوید:

بِفَضْلِ بْنِ يَحْيَى أُشْرِقَتْ سُبُلُ الْهُدَى وَآمَنَ رَبِّي خَوْفَ كُلِّ بِلَادٍ^{۱۸}

- راه‌های هدایت به وسیله فضل بن یحیی روشن گشته است و ارباب من، ترس و خوف تمام کشور را به امن و امان بدل ساخته است.
پس از مدتی، برامکه مورد خشم و غضب هارون الرشید قرار گرفتند و ابونواس بارها زندانی گردید. پس از سرنگونی برمکی‌ها و به دلیل ناامن شدن بغداد، ابونواس به مصر مسافرت کرد، تا از خطرات موجود در شهر بغداد در امان بماند و برای این‌که از بخشش‌های امیر آن سامان، ابونصر خصیب، بهره‌مند گردد، به مدح و ستایش او پرداخت.

ابونواس، خود در قصیده‌ای که هنگام سفر به مصر سروده، به این قضایا اشاره کرده و می‌گوید:

تَقُولُ النَّبِيُّ عَنِ بَيْتِهَا خَفًا مَرَكَبِي عَزِيْزٌ عَلَيْنَا أَنْ نَرَكَ تَسْبِيْرُ
أَمَا دُونَ مِصْرٍ لِلْغِنَى مُتَطَلَّبٌ بَلَى إِنَّ أَسْبَابَ الْغِنَى لَكَثِيْرُ^{۱۹}

- آن‌که از خانه او مرکب من کوچ نمود می‌گوید: سخت است بر ما که ببینیم بار سفر بسته‌ای.

- آیا برای ثروتمند شدن جز سفر به مصر، راهی دیگر نیست؟ آری هست. راه‌های بی‌نیازی بسیار است.

ابونواس در خلال این قصیده و قصاید دیگر به مدح " خصیب " پرداخت و او هم بذل و بخشش بسیار به وی نمود. ابونواس در حدود یک سال، یعنی تا پایان فرمان‌روایی خصیب در مصر در دربار او ماند و این در حالی بود که درد و غم مهاجرت و دوری از خانواده او را آزار می‌داد. در نتیجه تصمیم گرفت که مصر را ترک نماید و به بغداد بازگردد، او خودش در این باره می‌گوید:

ذَكَرَ الْكَرْخَ نَازِحَ الْأَوْطَانِ فَصَبَّأَ صَبْوَةً وَوَلَاتَ أَوَانَ
لَيْسَ لِي مُسْعِدٌ بِمِصْرَ عَلَى الشَّو قِ الْيَ أَوْجُهُ هُنَاكَ حِسَانَ
نَازِلَاتٍ مِنَ السَّرَاهِ فَكَرَخَا يَا إِلَيَّ الشَّطُّ ذِي الْقُصُورِ الدَّوَانِ

- آن کوچ کرده از وطن به یاد کرخ (منطقه ای در بغداد) افتاده است و دل تنگی می‌کند، در حالی که اکنون وقت دل‌تنگی نیست.

- در مصر چیزی پیدا نمی‌شود که مرا از یاد چهره های زیبا رویان (بغداد) باز بدارد.

- زیبا رویانی که از مناطق «سراه» و «کرخایا» به سوی شط سرازیر می‌شوند، آن جایی که قصرهای زیبا دارد.

تا این‌که به دخترش بشارت می‌دهد که بزودی با مال و منال فراوان نزد او خواهد آمد. مال و منالی که دختر می‌تواند با آن ریخت و پاش کند.

يَا ابْنَتِي أَبْشِرِي بِمِيرَةِ مِصْرٍ وَتَمَنِّي وَأَسْرِفِي فِي الْأَمَانِي^{۲۰}

- دخترم، خوشحال باش به مال و منال مصر، هرچه می‌خواهی آرزو کن و در آرزوهایت اسراف نما.

ابونواس، سرانجام در سال ۱۹۱ هـ در پایان ولایت خصیب، به بغداد بازگشت، اما با تغییراتی بسیار در دربار هارون الرشید و در اوضاع بغداد مواجه شد. او در یکی از قصاید خود به این موضوع اشاره کرده است. آن‌جا که می‌گوید:

وَعُدْتُ إِلَى الْعِرَاقِ بِرَغْمِ أَنْفِي وَفَارَقْتُ الْجَزِيرَةَ وَالشَّامَا
عَلَى شَطِّ الشَّامِ وَسَاكِنِيهِ سَلَامٌ مُسَلِّمٌ لِقِيِّ الْجِمَامَا^{۲۱}

- علی‌رغم میل خوم به عراق بازگشتم و از جزیره و شام جدا شدم.
- برخطه شام و ساکنان آن سلام و درود نجات یافته ای که مرگ خود را به چشم دید.

گفته اند که پس از بازگشت به بغداد «او با خشم و غضب هارون الرشید مواجه شد. زیرا بدخواهان، هارون را تحریک کردند که بر او سخت بگیرد. هارون او را مدتی طولانی زندانی ساخت، تا این‌که خلافت به دست امین رسید.»^{۲۲}

در جایی دیگر آمده است: «ابونواس به تهمت زندیق بودن، زندانی گردید و هم‌چنان در زندان زنداقه بود تا این‌که هارون الرشید مرد و امین جانشین او شد.»^{۲۳} او بیش از دو سال در زندان زنداقه ماند تا این‌که فضل بن ربیع، وزیر امین، وساطت نمود و امین او را از زندان آزاد ساخت و شاعر و ندیم خود گردانید. او خود در این باره گفته است:

إِنِّي أَتَيْتُكُمْ مِنَ الْقَبْرِ وَالنَّاسُ مُحْتَبِسُونَ لِلْحَشْرِ
تُولُوا ابوالعباسِ مَا نَطَّرَتْ عَيْنِي إِلَى وَكْدٍ وَلَا وَفْرِ^{۲۴}

- من از قبر به نزد شما آمده‌ام و دیگر مردمان تا قیامت در آن جا زندانی خواهند بود.

- اگر ابوالعباس (فضل بن ربیع) نبود، چشم من هرگز مال و فرزند را نمی‌دید. در ایام خلافت امین نیز او بارها زندانی گردانید. ابیات زیر که آن‌ها را درمدح امین سروده است گویای این موضوع است:

مَضَتْ لِي شَهْوَرٌ مُذْ حَبَسْتُ ثَلَاثَةَ كَأَنِّي قَدْ أَذْنَبْتُ مَا لَيْسَ يُغْفَرُ
فَإِنْ كُنْتُ لَمْ أَذْنِبْ فَفِيمَ حَبَسْتَنِي؟ وَإِنْ كُنْتُ ذَا ذَنْبٍ فَعَفْوُكَ أَكْبَرُ

- سه ماه از زندانی شدن من می‌گذرد، گویی گناهی مرتکب شده‌ام که قابل بخشش نیست.

- اگر گناهی نکرده‌ام، پس چرا مرا به زندان افکندی؟ و اگر هم گناهی مرتکب شده‌ام می‌دانم بخشش تو بزرگ‌تر از گناه من است.

در جای دیگر از کلام ابونواس پیدا است که امین چندان به او خشم گرفت که نزدیک بود به مرگ او بینجامد.

بِكَ أَسْتَجِيرُ مِنَ الرَّدَى وَأَعْوُدُ مِنَ سَطَوَاتِ بِأَسِيكَ
وَحِيَاةِ رَأْسِيكَ لَا أَعْوُو دَلِمِثْلِهِا..... وَحِيَاةِ رَأْسِيكَ
مَنْ ذَا يَكُونُ أَبُو نُوَا سِيكَ إِنْ قَتَلْتَ أَبَانُوَا سِيكَ^{۲۶}

- از مرگ به تو پناه می‌برم و از خشم و غضب خودت هم به خودت پناه می‌برم.
- به جان تو سوگند، دیگر چنان نمی‌کنم، به جان تو سوگند.
- اگر ابونواس را بکشی، دیگر چه کسی ابونواس خواهد شد؟

براساس گفته ابن منظور: «امین عصبانی شد و دستور داد او را زندانی کنند».^{۲۷} در این زمان جنگ بین امین و مأمون شدت یافت و مأمون بر امین غلبه کرد. در محرم سال ۱۹۸ هـ امین کشته شد و ابونواس در ابیاتی که حاکی از صداقت است، به رثای

امین پرداخت. طه حسین در این باره می‌گوید: «ابونواس در رثای خود هرگز صادق نبوده است، مگر یک مورد و آن هنگامی است که به رثای امین پرداخته است»^{۲۸}

پس از مرگ امین، ابونواس مدتی زیاد زنده نماند. گفته‌اند پس از چند ماه و یا حداکثر پس از یک سال از دنیا رفت. بعضی از مورخان «وفات او را سال ۱۹۵ هـ و یا ۱۹۶ هـ ذکر کرده و گفته‌اند که او ۵۹ ساله بود که در بغداد وفات یافت و در گورستان شونیزیه مدفون گردید»^{۲۹}

واضح است که این تاریخ نمی‌تواند درست باشد، چون او پس از مرگ امین زنده بود. تاریخ‌های دیگر هم ذکر شده است که آخرین آن سال ۱۹۹ هـ.ق. است که بنظر می‌رسد درست باشد.

اکثر مورخان اعتقاد دارند که هنگام مرگ ۵۹ ساله بود و در گورستان شونیزی در بغداد مدفون گردید. بنابراین تاریخ ولادت او باید ۱۳۹ هـ و یا ۱۴۰ هـ باشد. با توجه به این‌که یا چند ماه پس از مرگ امین وفات یافته یا یک سال پس از مرگ او از دنیا رفته است.

شخصیت و دانش و ادب ابونواس

ابونواس خوش سیما بود؛ چهره‌ای سفید و پوستی لطیف داشت. حرف «راء» را «یاء» تلفظ می‌کرد. جاحظ درباره‌ی او گفته است: «لاغر اندام بود و تودماغی حرف می‌زد. وقتی به مجالس درس وارد می‌شد، مردم به کم سن و سالی و زیبایی و تیزهوشی او توجهی زیاد داشتند. قرآن را نزد یعقوب حَضْرَمی، امام قاریان بصره، آموخت. وقتی در قرائت قرآن مهارت پیدا کرد، یعقوب حَضْرَمی، انگشتر خود را به او داد و گفت: برو که تو بهترین قاری بصره هستی»^{۳۲} و «علم لغت را از ابوزید انصاری و معانی شعر را از خلف الاحمر، اخبار و ایام عرب را از ابوعبیده معمر بن مثنی فراگرفت. علم فقه و احکام آن را آموخت. از بزرگان حدیث روایت کرد و علوم قرآنی را فراگرفت. به ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه آن اطلاع پیدا کرد. با اصحاب کلام هم نشین شد و علم کلام را از آن‌ها فراگرفت و با آن‌ها به مناظره پرداخت..... علوم را که از زبان‌های بیگانه ترجمه شده بود آموخت. با علم نجوم و طبیعیات آشنا گردید. به جمع‌آوری خرافات یونان و هند و ایران پرداخت. اشعاری زیاد از شاعران قدیم و جدید عرب حفظ کرد و دیوان ذوالرّمه را نزد ناشی فراگرفت»^{۳۳}.

ابن منظور در این باره می گوید: «او متکلمی اهل جدل و راوی توانا بود. طبعی لطیف داشت و بسیار خوب می فهمید. مسائلی که در شعرش ذکر شده، دلالت بر این دارد که به علم کلام آگاه بود».^{۳۴}

در کتاب طبقات الشعرا آمده است: «ابونواس دانشمندی فقیه و به احکام و فتواها آگاه بود. قراءت‌های مختلف قرآن را می دانست. حافظ قرآن بود و فنون حدیث را نیک می دانست. از ناسخ و منسوخ و از محکم و متشابه قرآن اطلاع داشت. ادبیات را در بصره که در آن زمان یکی از مهم‌ترین شهرهای علم و ادب بود، فراگرفت. او بیش از دیگران شعرهای پیشینیان - شاعران مخضرم، اسلامی و شاعران جدید - را حفظ کرده بود».^{۳۵}

یوسف بن الدابه در این زمینه گفته است: «ابونواس خود بیان داشته: به جز قصاید مشهور که در دست عموم مردم است، هفتصد قصیده دیگر را که در میان مردم کم‌یاب است، حفظ کرده، آن گاه به شعر روی آورده است و بر تمامی شاعران هم دوره خود پیشی گرفته و زبانزد مردم گشته است. همه مردم او را دوست داشتند. از خلفا و پادشاهان روی بر می تافت. دیگران او را به خاطر این کار سرزنش می کردند».^{۳۶}

جاحظ درباره او گفته است: «کسی را که در علم لغت از ابونواس عالم‌تر باشد و در کلام از او فصیح تر ندیده‌ام».^{۳۷} و ابوهفان درباره وی چنین گفته است: «ابونواس تواناترین ادیب و داناترین مردمان درهمه فنون شعری است».^{۳۸} و ابوعمر شیبانی ذکر کرده است «اگر کلام ابونواس رکیک نبود، با شعر او حجت و برهان می آوردیم چون شعر او محکم‌ترین کلام است».^{۳۹}

و ابوعبیده نقل کرده است که: «جای گاه ابونواس در میان شاعران جدید مانند جای گاه امرؤالقیس است در میان شاعران جاهلی و در ضمن گفته است: شعر جدی و غیر جدی هردو از آن یمن است. هم‌چنین از او نقل شده است: بهترین شعر قدیم و جدید هردو متعلق به یمن است: امرؤالقیس در میان قدما و ابونواس در میان شاعران جدید».^{۴۰}

درباره شدت علاقه او به علم و دانش روایت ابوهفان گویاترین کلام است، آن جا که می گوید: «ابونواس به من گفت: حرص و طمع در غذا پستی است؛ اما در علم و ادب جوان‌مردی است. هرکس که نسبت به چیزی حریص گردد، زیادی طلب می کند و آن گاه حرص او فروکش می کند و آرام می شود. به جز ادب که هرچه صاحب آن از آن بهره‌مند می گردد، حرص و طمع او بیش‌تر و عمیق‌تر در آن علم وارد می شود».^{۴۱}

ابونواس درباره خودش و شعرش چنین گفته است: «تمام شعرهای خویم را درحالی گفته‌ام که وجودم پاک بوده و درباغ زیبایی بوده‌ام و از هدیه‌ای که گرفته‌ام و

یا به آن وعده داده شده‌ام، رضایت خاطر داشته‌ام و بعضی اوقات اشعاری گفته‌ام که در این حالت‌ها نبوده‌ام و خود آن‌ها را نمی‌پسندم.»^{۴۲}

می‌بینیم که ابونواس به پاکیزگی تن و جان درهنگام سرودن شعر اعتقاد دارد و به همین خاطر است که شعرهایی زیبا از او بجامانده است، تا آن‌جا که دکتر طه حسین می‌گوید: «شاعر ما، مردی کوچک نبود، او کسی بود که مردم زمانه اش به او احترام می‌گذاشتند و در تمامی فنون شعر و ادب او را بزرگ می‌دانستند. ادب او بهترین ادب و شعر او بهترین شعر است.»^{۴۳}

شخصیت واقعی ابونواس همان است که از آن سخن گفتیم، اما پرسش این است که چرا چهره‌ای که از ابونواس در تاریخ نقش بسته، چهره‌ای ناپسند و منفی است، نه چهره‌ی مردی دانش‌مند و پرهیزگار؟ درحالی‌که هم چنان که دیدیم، او یکی از بزرگان فقه و حدیث بوده و با حکومت عباسی به مخالفت پرداخته است. پاسخ این سوال را باید در تلاش‌هایی که برای بدنام کردن او صورت گرفته جست‌وجو نمود.

تبلیغات سوء علیه ابونواس

ابونواس در دوران حیات خود با حمله‌های زیادی روبه‌رو شد که همگی آن‌ها در جهت بدنام کردن او بود. این حمله‌ها برخاسته از جریان‌های فکری و اجتماعی مختلف بود که دارای اهداف گوناگون بود.

جریان اول به روی‌کرد فکری و ادبی او و به مکتب جدید شعری او برمی‌گردد که در آن به اسلوب قدیم قصیده و نظام فکری قدیم می‌تازد. در نتیجه شاعرانی که به نظام قدیم شعری گرایش داشتند، بر علیه او تبلیغات می‌کردند. جریان دوم به شاعرانی برمی‌گردد که با او دشمنی داشتند. شاعران درباری و مخالف با شیعه و شعوبیه، شاعرانی چون مروان بن ابی حفصه، سلم الخاسر، الرقاشی و أبان عبدالحمید اللاحقی هستند.

جریان سوم به سوء استفاده خلفا، امیران، وزیران، و تمامی آن‌هایی که دارای موقعیت خاص طبقاتی بودند، باز می‌گردد. همان کسانی که دارای منافع سیاسی و اقتصادی بوده و معمولاً دو شخصیت متضاد داشته‌اند. یک شخصیت ظاهری که خود را عابد و زاهد و پاک و مردمی نشان می‌دادند شخصیت دیگر آن‌ها همان بود که در مجالس لهو و لعب مخفیانه از خود بروز می‌دادند. و وقتی در آن مجالس، ذوق شعری آن‌ها پدیدار می‌شد، شعرهای رکیک می‌گفتند و از ترس موقعیت اجتماعی و سیاسی

خود آن را به ابونواس نسبت می دادند. چندان که درطبقات الشعرا آمده است: «مردمان عامی و نادان هر شعر رکیکی را به ابونواس نسبت می دادند و این کاری اشتباه بود.»^{۴۴} جریان چهارم به عدم علاقه ابونواس به شرکت در چنین مجالس رسمی برمی گردد و با روی کرد فکری و مذهبی او در ارتباط است. چنان که خود او می گوید: «طاقت هم نشینی با این بزرگان بریده از مردم را فقط آنهایی دارند که به امر آنها از جا بلند می شوند و حرف می زنند.»^{۴۵}

اگر به این جمله ابونواس توجه کنیم، مسائلی زیاد بر ما روشن می شود. ابونواس درجایی چنین گفته است: «تقریباً همه شعرهای خوب را موقعی گفته ام که تن و جانم پاک بوده است.»^{۴۶} خلفا و امرا آرزو داشتند که ابونواس در دربار آنها باشد، اما او پیش تر اوقات به دور از دربار زندگی می کرد. او به مردم علاقه مند بود و مردم به او علاقه داشتند. چندان که «درمیان مردم نمونه شده بود و همگی او را دوست می داشتند.»^{۴۷}

در تاریخ ثبت شده است که: «هیچ شاعری در عصر ابونواس نمی زیست که به خاطر تمایل مردم به او و علاقه مندی آنها برای هم نشینی با او و بخاطر شهرت و زبان طنزآمیز و شیرین ابونواس به او رشک نبرد.»^{۴۸} در این میان گرایش او به شعوبیه از جمله عواملی بود که مانع از نزدیک شدن بیش از اندازه او به خلفا و امرا می شد.

جریان پنجم همان چیزی است که بسیار او را رنج می داد و باعث می شد که حرف و حدیث درباره او زیاد شود. این مسأله به شکل ظاهری او بر می گردد. آن چنان که در شرح حال او آمده است: «بسیار لطیف، ظریف، خوش مشرب و دارای پوستی سفید و صورتی زیبابود»^{۴۹} و درضمن «دارای زبانی فصیح و گفتاری لطیف و اشاراتی ملیح بود. و شوخ طبعی او از بارزترین صفات شخصیتی او بود.»^{۵۰} شاید گرایش او به شوخی در بیان مسائل، درکنار شجاعت و آزادگی او در بیان هرآنچه به ذهنش می رسید، عاملی بود که باعث می شد هر گفتار و رفتار زشت و هر شعر ناپسند و دور از اخلاق را به او نسبت دهند. به همین دلیل است که در دیوان او ابیاتی بسیار وجود دارد که رنگ و بوی اشعار ابونواس ندارد. اما اگر دقت شود، معلوم می گردد که تأثیر بذله گویی و شوخی هایش به مراتب بیش تر از تأثیر اشعار جدی او بوده است. نیز چنان که می دانیم مطلبی جدی که در قالب شوخی بیان شود به مراتب مؤثرتر از گفتار به ظاهر جدی خواهد بود. او خودش در این باره می گوید: «اما درباره مجنون و بی پروا سخن گفتن باید بگویم این طور نیست که هر کس کلام زیبا بگوید، حتماً ماجن است. مجنون من بذله گویی و شوخ طبعی است و در آن از حد ادب خارج نمی شوم و از مقدار و اندازه نمی گذرم.»^{۵۱} و این سخن او را گفتار دیگری از خودش بنا برآنچه محمد بن ابی عمیر نقل

کرده است تأیید می‌کند: «از ابونواس شنیدم که می‌گفت: به خدا قسم هرگز مهتای کار حرام نشده‌ام (نقل به قول).»^{۵۲}

دین و مذهب ابونواس

زندگی ابونواس دارای پیچیدگی بسیار است، بخصوص از نظر دینی و مذهبی. او را به داشتن مذاهب مختلف متهم کرده‌اند. گفته‌اند که طرفدار زندقه (گرایش به آیین مانی و کتاب‌های زند و پازند) بود و بارها به این تهمت زندانی گردید.

در ضمن او «متهم بود که به خوارج گرایش دارد». ^{۵۳} ابوالعلاء معری می‌گوید: «صاحب کتاب الورقه از جماعتی از شاعران نام برده است که در طبقه ابونواس و دیگرانی که مثل او بوده‌اند، قرار دارند و آن‌ها را جزء زندقه دانسته است و من می‌گویم که اسرار مردم پنهان است و تنها پروردگار دانا آن‌ها را می‌داند و بس... آن حالت‌ها و افکار در آن دوره از ترس شمشیر پنهان نگه داشته می‌شد.»^{۵۴}

عده‌ای نیز اعتقاد دارند ابونواس شیعه بود. گفته‌اند ابوالعلاء معری دلالت بر این امر دارد آن‌جا که می‌گوید: «شکی ندارم که دعبل، آرا و افکار حکمی ابونواس و طبقه او راداشت و زندقه در آن‌ها آشکار و در سرزمین آن‌ها شایع بود.»^{۵۵} و در جای دیگر می‌گوید: «در باره ابونواس اختلاف بسیار است. گفته‌اند به خداوند اعتقاد داشت ولی نمازهای روزانه اش را در شب می‌خواند. و درست آن است که بگوییم او مذهبی غیر از مذهب اهل زمانه خود داشت.»^{۵۶}

آن‌چه از ابوالعلاء نقل کردیم با توجه به شیوه شک او در بیان مسائل است، ولی اگر با دقت به گفته‌های او نگاه کنیم متوجه می‌شویم که اوزندقه ابونواس را تأیید نمی‌کند، بلکه برعکس مؤید تشیع اوست. آنجا که می‌گوید دعبل - دعبل بن علی بن خزاعی - افکار ابونواس را داشت. زیرا شیعه بودن دعبل و اخلاص او نسبت به آل بیت و شعر صادق او درباره آنها بر کسی پوشیده نیست. و اما گفته‌اند ابوالعلاء درباره مذهب ابونواس که با مذهب اهل زمانه اش فرق داشت، بیان‌گر رفتار و چگونگی برخورد او با مسائل سیاسی و دینی موجود در آن دوره است و طبیعی است که با تعامل دیگران متفاوت بود. در آن دوره بذله‌گویی، تظاهر به مجون، اظهار دیوانگی و جنون نقشی مهم در بیان آرا و افکار ایفا می‌کرد. و همه آن‌ها بخاطر ترس از شمشیر بود. آن‌چنان‌که معری در کلام خود به آن اشاره نموده است، ابونواس نیز در یکی از قصاید خود به آن تأکید ورزیده است، آن‌جا که می‌گوید:



وَأَمْضِ عَنْهُ بِسَلَامٍ	خَلَّ جَنْبَيْكَ لِإِرَامٍ
لَكَ مِنْ دَاءِ الْكَلَامِ	مُتْ بِدَاءِ الصَّمْتِ خَيْرٌ
حِ مَغَالِيقِ الْجِمَامِ	رَبِّمَا اسْتَفْتَحْتَ بِالْمَزْ
لَ نِيَامٍ وَ قِيَامِ	رُبًّا لَفِظِ سِنَاقِ أَجَا
جَمَ فِإِةَ بِلِجَامِ	أَنْمَا السَّالِمُ مِنْ أَلْ
حَّه مِنْهُمْ وَ السَّكَامِ	فَالْبِيسِ النَّاسِ عَلِي الصَّ
قَصْدَ أَبْقَى لِلْحَمَامِ	وَ عَلَيْكَ الْقَصْدَ إِنْ أَلْ
سُرُكُ أَخْلَاقِ الْعُلَامِ	شِبْتِ يَا هَذَا وَ مَا تَت
شَارِبَاتٍ لِإِلْتَامِ ^{۵۷}	وَ الْمَنَايَا أَكِلَاتِ

- از تیر تیرانداز پهلوی تهی دار و از آن به سلامت گذر کن.
- مردن به درد سکوت بهتر است از مردن به درد کلام.
- چه بسا با شوخی قفل‌های مرگ را بگشایی.
- و چه بسا حرفی که باعث مرگ غافل یا هوشیاری گردد.
- فقط کسی از مرگ درامان می‌ماند که بردهان خود افسار بزنند.
- با مردم، درست کار باشند یا نادرست، پوشیده و در پرده (راز آمیز) سخن بگو.
- میانه رو باش، که میانه روی باعث بقای عمر آدم عاقل می‌شود.
- پیرشدی‌ای فلانی، اما دست از رفتارهای کودکانه برنمی‌داری.
- و این درحالی است که مرگ (گوشت) آدمیان را می‌خورد و (خون) آن‌ها را می‌نوشد.

آیا کلام و گفتاری واضح تر از این ابیات برای بیان ترس و خوف از حاکمان آن دوره وجود دارد؟ او مردم را نصیحت می‌کند که نه به شوخی و نه به صورت جدی، حرفی نزنند و با صراحت تمام اعلام می‌دارد: آن کسی از مرگ درامان می‌ماند که بردهانش افسار بزنند و می‌گوید: عاقل کسی است که درگفتارش میانه رو باشد، و طبعاً منظورش از گفتار، کلامی است که درمخالفت با حکومت گفته می‌شود و اشاره می‌کند که گول مرگ منتظر دریدن و خوردن مردم است. هم‌چنان که درجایی دیگر گفته است:

هَذَا زَمَانُ الْقُرُودِ فَاحْضَعِ وَكُنْ لَهُمْ سَامِعًا مُطِيعًا^{۵۸}

- این روزگار بوزینگان است. سرتعظیم فرود بیاور و از ایشان حرف شنوی کن و مطیع آنها باش.

وابستگی او به شعوبیه

شعوبیه چیست؟

عرب‌ها، تمامی ملت‌های غیرعرب را که به آن‌ها «موالی» می‌گفتند، خوار و بی‌ارزش می‌دانستند و به جای آن به هرچه و هرکس که عرب بود افتخار می‌کردند. در عهد بنی امیه به سبب این تحقیر، ملت‌های مختلف با دردها و رنج‌های بسیار روبه‌رو شدند. هنگامی که انقلاب عباسی به یاری و تدبیر خراسانیان شکل گرفت و سلطه عربی ضعیف شد، تعدادی از شاعران و ادیبان و روشن‌فکران که دارای اصل و نسب ایرانی بودند، بپا خاستند و با استدلال به آیه قرآنی زیر اصل برابری ملت‌ها را مطرح کردند:

(يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ)^{۵۹}

ای مردم ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم و شما را به ملت‌ها و قبایل مختلف تقسیم کردیم تا هم‌دیگر را بشناسید.

همانا گرامی‌ترین شما نزد خداوند با تقواترین شماست.

اما طولی نکشید که این فکر، به فکری دیگر تبدیل شد و آن خوار شمردن عرب‌ها بود و ایراد گرفتن از اخلاقیات و آداب و رسوم آن‌ها و اعتقاد به فضایل ایرانیان و دیگر ملت‌هایی که دارای تمدن قدیمی بودند. تا آن‌جا که کتاب‌هایی زیاد درنکوهش عرب‌ها و بیان انحطاط آن‌ها و درباره علم و دانش ایرانیان و دیگر ملت‌های غیرعرب به رشته تحریر درآمد.

نقش شعوبیه در آن دوره، در تاریخ شعر و ادب پراهمیت بوده، هم‌چنان‌که در تعیین سیاست خلفا نیز نقشی مهم داشته‌اند. نگرش شعوبی، یک عقیده و فکر خاص نبود، بلکه یک مذهب سیاسی و انسانی بود. احمد امین می‌گوید: «شعوبیه یک اندیشه و یک عقیده نبود، بلکه یک گرایش دموکراتیک بود که با خودکامگی عرب سر‌ناسازگاری داشت.»^{۶۰}

در کتاب «العقد الفرید» در این باره چنین آمده است: «شعوبیه طرفدار برابری بودند» و در کتاب «صحاح» آمده است: «شعوبیه گروهی بودند که غیر عرب‌ها را بر عرب‌ها ترجیح می‌دادند» و در «لسان العرب» گفته شده است: «شعوبی کسی است که شأن و منزلت عرب را ناچیز می‌داند و آن‌ها را از دیگران برتر نمی‌داند.»^{۶۱}

آن‌چه در «لسان العرب» درباره شعوبیه گفته شده است، دلالت بر این دارد که این جنبش به برابری ملت‌ها اعتقاد داشت و سپس به جنبشی که عرب‌ها را خوار و پست

می‌دانست تبدیل شد. روشن است که این نوع شعوبیه، شعوبی‌گری تندروانه بود و هدف آن بزرگ‌داشت ایرانیان و تمدن آن‌ها و مقاومت در برابر برتری جویی عرب‌ها بود. در میان این هردو گروه، کسانی بودند که از اعتقادات خود بشدت دفاع می‌کردند و دشمنان خود را با تیر زهرآگین کلامشان مورد هدف قرار می‌دادند. از متعصبان پشتیبان عرب می‌توان ابن قتیبه و جاحظ را نام برد و از تندروان شعوبی، ابوعبیده و سهل بن هارون. اما درباره شعوبی‌گری ابونواس، سخن ابن رشیق گویاست. او می‌گوید: «ابونواس از نظر زبانی شعوبی بود و بیش‌تر از آن چیزی نمی‌دانم.»^{۶۲}

گفته ابن رشیق که او را شعوبی زبان می‌داند، حکایت از آن دارد که ابونواس مردم را به شعوبی‌گری دعوت می‌کرد، بدون این‌که شعوبی افراطی باشد و کینه عرب‌ها را به دل بگیرد. به همین دلیل است که او را هم راه و هم گام با امین، خلیفه عباسی و فضل بن ربیع وزیر او می‌بینم و هردوی آن‌ها نماینده تعصب عربی بودند. او به یمنی‌ها و قحطانی‌ها فخر می‌ورزید و در بسیاری از اشعارش نزاری‌ها را هجو می‌کرد. در حالی‌که در جاهای دیگر به هجو یمنی‌ها پرداخته است. برای نمونه در هجو هاشم بن حدیج که از قبیله کنده و یمنی اصیل بود چنین می‌گوید:

يَا هَاشِمُ بَنُ حُدَيْجٍ لَوْ عَدَدَتْ أَبَا مِثْلَ الْقَلَمْسِ لَمْ يَعْلَقْ بِكَ الدَّنَسُ^{۶۳}

- ای هاشم بن حدیج اگر مانند قلمس نقش پدرانته داشتی، تهمت پستی و آلودگی به تو نمی‌چسبید.

در این بیت قلمس را می‌ستاید، درحالی‌که او یکی از بزرگان کنانه و غیر یمنی بود که بسیار معروف است.

ابونواس در این قصیده، بزرگان بنی‌نزار را نام می‌برد و به آن‌ها افتخار می‌کند و از طرف دیگر می‌بینیم «از ابوعبیده، علم و دانش کسب می‌کند و او را می‌ستاید و به نکوهش اصمعی می‌پردازد»^{۶۴} و چنان‌که می‌دانیم ابوعبیده از ایرانیان شعوبی بود و اصمعی نسبت به عرب‌ها تعصب داشت. از طرف دیگر ابونواس در مقایسه بین تمدن عرب و تمدن کهن ایران، به تمدن ایرانیان افتخار می‌کند و چنین می‌گوید:

دَعِ الرَّسْمَ الَّذِي دَتَّرَا يُقَاسِي الرِّيحَ وَالْمَطَرَا
وَكُنْ رَجُلًا أَضَاعَ الْعِلْمَ وَمِ فِي اللَّذَاتِ وَالْخَطَرَا
أَلَمْ تَرَمْ مَا بَنَى كِسْرَى وَ سَابُورُ لَمَنْ غَبَّرَا^{۶۵}

- آن آثار به جا مانده ویران را که از باد و باران در رنج است رها کن.
- مردی باش که در راه لذت‌ها و ماجرا جویی‌ها به دنبال علم و دانش نیست.
- آیا نمی‌بینی که کسری و شاپور برای گذشتگان چه چیزها ساختند!

تا آن‌جا پیش می‌رود که در پایان قصیده، تمامی اعراب بیابانی، چه زن و چه مرد را سرزنش و نکوهش می‌کند. شعر او بر عشق و علاقه‌اش به تاریخ ایرانیان و تمدن درخشان آن‌ها دلالت دارد و نمودار تنفر او نسبت به زندگی بیابانی است که شاعران قدیم به آن افتخار می‌کردند و درباره آن شعر می‌سرودند. به عنوان نمونه می‌توان قصیده زیر را شاهد آورد:

عَاجِ الشَّقَىٰ عَلَيَّ رَسْمٍ يُسَائِلُهُ	وَعَجْتُ أَسْأَلُ عَنِ خَمَارِهِ الْبَلَدِ
لَا يُرَقِي اللَّهُ عَيْنِي مَن بَكَى حَجْرًا	وَلَا شَفَىٰ وَجَدَ مَن يَصْبُو إِلَيَّ وَتَدِرْ
قَالُوا ذَكَرْتَ دِيَارَ الْحَيِّ مِّنْ أَسَدٍ	لَا ذَرَّ ذَرْبًا! قُلْ لِي مَن بَنُو أَسَدٍ!
وَمَن تَمِيمٍ وَمَن قَيْسٍ وَإِخْوَتَهُمْ	لَيْسَ الْأَعْرَابُ عِنْدَ اللَّهِ مِنْ أَحَدٍ ^{۶۶}

- آن شاعر نگون بخت تمایل دارد از ویرانه‌های خانه یار سخن بگوید. و من تمایل دارم که از می‌فروش شهر سخن برانم.
- خداوند اشک چشمی را که به خاطر یک سنگ گریه می‌کند خشک نسازد و اندوه کسی را که به میخ چادر و خیمه عشق می‌ورزد شفا ندهد.
- گفتند که از سرزمین بنی‌اسد سخن رانده‌ای! خدا خیرت ندهد. به من بگو بنی‌اسد کیست؟
- قبایل تمیم و قیس و دیگر قبایل هم پیمان آن‌ها به چه می‌ارزند. اصلاً کل عرب‌ها نزد خداوند به چیزی نمی‌ارزند.
- از دیگر قصایدی که دلالت بر تمایل او به فرهنگ ایرانی و عدم علاقه به فرهنگ

عربی دارد قصیده‌ای باینه است که در آن چنین می‌گوید:

دَعِ الْأَطْلَالَ تَسْفِيهَا الْجَنُوبُ	و تُبْلِي عَهْدَ جَدَّتِهَا الْخُطُوبُ
و خَلَّ لِأَكْبِ الْوَجْنَاءِ أَرْضًا	تَخْبُ بِهَا النَّجِيبَةُ وَالنَّجِيبُ
بِلَادَ نَبْتِهَا عَشْرٌ وَطَلْحٌ	وَأَكْثَرُ صَدِيدِهَا ضُبُعٌ وَذَيْبُ
وَلَا تَأْخُذُ عَنِ الْأَعْرَابِ لَهْوًا	وَلَا عَيْشًا فَعَيْشُهُمْ جَدِيدُ

- آثار بجامانده از خانه یار را رها کن تا باد جنوب آن را بیوشاند و حوادث روزگار کهنه‌اش گرداند.
- راه شتر سواری را بازگذار تا شتران نرو ماده در آن سریع حرکت کنند.
- آن‌جا سرزمینی است که گیاه آن بوته و خار است و بیش‌ترین شکار آن کفتار و گرگ.
- زندگی کردن و خوش‌گذرانی را از عرب‌ها یاد مگیر، چون زندگی آن‌ها یک زندگی خشک و خالی است.

سپس خشونت‌ها و سختی زندگی آن‌ها را با زندگی پر از صفای ایرانی مقایسه می‌کند و می‌گوید:

فَهَذَا الْعَيْشُ لَا خَيْمَ الْبُوَادِي وَ هَذَا الْعَيْشُ لَا اللَّبْنَ الْخَلِيبُ
فَأَيْنَ الْبَدْوُ مِنْ إِيوَانَ كِسْرِي وَأَيْنَ مِنَ الْمَيَادِينِ الزُّرُوبُ^{۶۷}

- این زندگی واقعی است نه خیمه‌های بیابان و این زندگی آرمانی است نه دوغ و شیر.

- عرب بیابان گرد کجا و ایوان کسری کجا، میدان‌های شهر کجا و آغل‌های چهارپایان کجا؟

«واین چنین است که ابونواس در یک زمان برمکی‌ها را هجو می‌کند و باردیگر به مدح آن‌ها می‌پردازد»^{۶۸}

خلاصه کلام این است که: ابونواس در یک جا ایرانی را از عرب برتر می‌داند و در جای دیگر عرب را از ایرانی. در جایی یمنی را برنزاری ترجیح می‌دهد و در جای دیگر نزاری را بریمنی. او به تمسخر شاعرانی می‌پردازد که در عصر تمدن و شهرنشینی به جای ستایش از مظاهر تمدن به ستایش افتخارات جاهلی و مظاهر تمدن عربی می‌پردازند. در ضمن کسانی را که اصل و نسب خود را با توجه به شرایط روز تغییر می‌دهند و برای خود ارزش قائل نمی‌شوند، به باد تمسخر می‌گیرد. برای نمونه آن گاه که فضل الرقاشی که یک ایرانی است و جزو موالی، وقتی منکر اصل و نسب ایرانی خود می‌گردد و خود را عرب معرفی می‌کند، ابونواس ناراحت می‌شود و موضع مخالف می‌گیرد. او می‌گوید:

قُلْتُ يَوْمًا لِلرَّقَاشِي ي وَ قَدَسَ سَبَّ الْمُوَالِي
مَا الَّذِي نَحَاكَ عَنِ اصْ مَلِكًا مِنْ عَمٍّ وَ خَالٍ
قَالَ لِي: قَدْ كُنْتُ مَوْلَى زَمَنًا ثُمَّ بَدَأَ لِي
أَنَا بِالْبَصْرَةِ مَوْلَى عَرَبِيٍّ بِالْجَبَالِ
أَنَا حَقًّا أَدْعِيهِمْ لِسُوَادِي وَ هُزَالِي^{۶۹}

- روزی به رقاشی که در حال دشنام دادن به موالی بود گفتم:
- چه چیزی تو را از اصل و نسب و از عمو و دایی خود دور کرده است.
- به من گفت من زمانی جزو موالی بودم، اما پس از مدتی برمن روشن شد
- که من در بصره مولی هستم، اما در کوه‌ها عرب بشمار می‌آیم.
- من به خاطر سیاهی و لاغریم براستی ادعای عرب بودن می‌کنم.

خلاصه این‌که شعوبی‌گری ابونواس شعوبی‌گری افراطی نبود، بلکه به معنای اصل کلمه آن به برابری ملت‌ها بر پایه ارزش‌های آنان اعتقاد داشت. بنظر می‌رسد که ابونواس میان ایرانی و عرب و آقا و نوکر هیچ فرقی نمی‌گذاشت، ولی میان یک شخص بی‌اصل و نسب و انسان متمدن و فهمیده و میان آدم‌های تند خو و مهربان، دانا و نادان، و ستم‌گر و دادگر فرق می‌نهاد.

ابونواس شاعری خوش ذوق و عاشق زندگی بود و زیبایی‌ها را دوست می‌داشت. او انسانیت را می‌ستود و اعتقاد داشت که پای‌بندی به اصول انسانی باعث ایجاد صفتهای مشترک در میان همه ملت‌ها می‌شود و عامل رشد و ترقی آنها می‌گردد.

نتیجه گیری

- از آن چه در بخش‌های مختلف مقاله گذشت می‌توان چنین نتیجه گرفت:
- ۱- ابونواس ادیبی دانش‌مند و دانش‌مندی ادیب بود که به بیش‌تر علوم زمانه خود آگاه بود و به بسیاری از آن‌ها تسلط داشت. علم و دانش او زبان زد خاص و عام بود.
 - ۲- او زندگی سالم و پاک داشت، ولی از ترس حکومت ستم‌گری که به نام اسلام حکمرانی می‌کرد و به دلیل فضای بسته جامعه و خفقان حاکم بر آن، برای بیان افکار خود، قالب بذله‌گویی و شوخ‌طبعی را برگزید و گاهی مجبور می‌شد که در کلام خود به فسق و فجور تظاهر کند و در سایه خلافتی که پر از ریاکاری و نفاق و مردم‌فریبی بود، تنها زیست. خلافتی که پر از تناقضات و مشکلات بود. حکومتی که ظاهری زیبا و باطنی زشت و فاسد داشت، تا آن‌جا که فساد تمام لایه‌های آن را فراگرفته بود. او غریبانه زندگی کرد، بدون این‌که کسی به دردها و آرزوهایش پی ببرد.
 - ۳- جریان‌های مختلف اجتماعی برای بدنام کردن او، از زوایای مختلف او را مورد هجوم قرار داد. حکومت وقت به خاطر شهرت زیاد و محبوبیت مردمی او و خودداری او از ورود به دربار، او را تحت فشار قرارداد و بارها وی را زندانی ساخت.
 - ۴- اگر حوادث آن دوره را به دقت مورد مطالعه قرار دهیم، بر ما روشن می‌شود که شاعران و نویسندگانی زیاد برای بیان اندیشه‌های خود به قالب غیرجدی روی آوردند و یا از ترس حکومت ستم‌گری که به نام اسلام حکمرانی می‌کرد، وانمود کردند که انسان‌های فاسد یا دیوانه‌ای هستند. با این همه، تعدادی زیاد از شاعران، نویسندگان و روشن‌فکران به اتهام «زندقه» و بی‌اعتقادی به دین اسلام و ترویج افکار ضددینی و ضد حکومتی، زندانی یا کشته شدند. از آن میان می‌توان ابن مقفع، عبدالحمید کاتب، صالح بن عبدالقدوس و بشار بن برد را نام برد. جای‌گاه این‌ها در مخالفت با فرهنگ عربی و طرفداری از فرهنگ و تمدن ایرانی و آزاداندیشی برکسی پوشیده نیست، اما حکومت وقت آن را مخالفت با حکومت اسلامی معرفی می‌کرد و دست به کشتار و نابودی آن‌ها می‌زد.
 - ۵- شعر او بسیار روان است و دارای الفاظ و معانی جدید و نکته‌های دقیق و شیرین. شعر او آینه تمام‌نمای عصر او و منعکس‌کننده تمامی مسائل سیاسی و اجتماعی و فلسفی و دینی موجود در آن دوره است. او در ابتدای شاعری خود براسلوب قصیده تقلیدی شورید، سپس به سنت‌های پوسیده اجتماعی حمله کرد و پس از آن از سیاست خلفا انتقاد کرد.

۶- او اشعاری جاودانه از خود بجا گذاشته است که «خمریات» نام دارد و در آن برای بیان اندیشه‌ها و آرزوهایش از «خمر» به عنوان یک رمز استفاده کرده است. خمریات او دارای ابعادی مختلف است که در مجموع به دو گرایش کلاسیک و نوگرا تقسیم می‌شود. گرایش نوگرای آن دارای ابعاد فنی، اجتماعی، سیاسی، اخلاقی، روحی، روانی و گاه عرفانی است. او در این فن تا آن‌جا پیش رفت که به پدر شعر خمری ملقب گردید.

۷- برای شناخت هرچه بیشتر خمریات ابونواس باید قبل از هر چیز به نقشی که بدله گویی و تظاهر به مجون و جنون در آن دوران داشته است، توجه کنیم، بخصوص در دوره خلافت هارون الرشید که نفاق و ریا و ظلم و ستم همه جا را فرا گرفته بود. لازم به یاد آوری است که این سه قالب بیانی نقشی بسیار مهم در همه حکومت‌های ستم‌گر در طول تاریخ داشته است، بخصوص در عصر عباسی اول.

برای نمونه بهلول بن عمر صیرفی را می‌بینیم که خود را به دیوانگی می‌زند، در حالی که او دانشمندی بزرگ بود و بسیار عاقل. وی از یاران امام صادق (ع) و امام کاظم (ع) بود. هارون الرشید خواست او را قاضی گرداند، تا فتوای قتل امام موسی کاظم (ع) را از او بگیرد، اما بهلول خود را به دیوانگی زد. او بر چوبی سوار می‌شد و در کوزه‌های کوفه می‌گشت، مردم می‌گفتند بهلول دیوانه شده است، اما او در همان حال از هارون الرشید به شدت انتقاد می‌کرد.^{۷۰}

۸- مطالعه خمریات ابونواس این امکان را به ما می‌دهد که با دقت در آن‌ها، به مسائل سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و دینی حاکم در آن عصر پی ببریم. برآستی می‌توان خمریات او را آینه تمام نمای عصر اول عباسی دانست. امید است پژوهش‌گران به خمریات وی پرداخته و گره از بسیاری از رازهای آن را بگشایند.

پی‌نوشت‌ها

۱. خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، ج ۷، ص ۴۳۶.
۲. ابن خلکان، وفيات الاعیان، ج ۲، ص ۳۱۳.
۳. ابن منظور، اخبار ابی نواس، ص ۱۰.
۴. ابن منظور، مختار الاغانی فی الاخبار و التهانی، ج ۳، ص ۸.
۵. عبدالله بن المعتز، طبقات الشعراء، ص ۱۹۳-۱۹۴.
۶. حنا الفاخوری، الجامع فی تاریخ الادب العربی، الادب القدیم، ص ۶۹۲.
۷. ابن المعتز، طبقات الشعراء، ص ۱۹۳.

۸. ابن منظور، اخبار ابی نواس، ص ۱۲.
۹. ابن المعتز، طبقات الشعراء، ص ۱۹۴.
۱۰. ابن خلکان، وفيات الاعیان، ج، ص ۳۷۳.
۱۱. ابن المعتز، طبقات الشعراء، ص ۱۹۴.
۱۲. ابن منظور، اخبار ابی نواس، ص ۱۵.
۱۳. ابن المعتز، طبقات الشعراء، ص ۱۹۴.
۱۴. محمد بهجه الاثری، مقدمه تفسیر ارجوزه ابی نواس، ص ۶۰.
۱۵. عبدالرحمن صدقی، ابونواس، قصه حیاته فی جده و هزله، ص ۴۲.
۱۶. ابن منظور، اخبار ابی نواس، ص ۱۵.
۱۷. محمد بهجه الاثری، مقدمه تفسیر ارجوزه ابی نواس، ص ۶۲.
۱۸. دیوان، ص ۴۷۲-۴۷۳-۴۷۴-۴۷۵.
۱۹. دیوان، ص ۴۸۱.
۲۰. دیوان، ص ۴۷۶-۴۷۷.
۲۱. دیوان، ص ۲۵۰.
۲۲. محمد بهجه الاثری، مقدمه تفسیر ارجوزه ابی نواس، ص ۶۵.
۲۳. ابن منظور، اخبار ابی نواس، ص ۲۹۹.
۲۴. دیوان، ص ۴۶۱.
۲۵. دیوان، ص ۴۲۶.
۲۶. دیوان، ص ۴۲۴.
۲۷. ابن منظور، اخبار ابی نواس، ص ۷.
۲۸. طه حسین، حدیث الاربعاء، ج ۲، ص ۱۳۳، ص ۵۸۱.
۲۹. خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، ج ۷، ص ۴۴۸-۴۴۹.
۳۰. شونیز یه گورستانی است در قسمت غربی بغداد، تعداد زیادی از انسان های صالح در آنجا دفن هستند. همان مصدر، ج ۳، ص ۳۷۴.
۳۱. عبدالرحمن صدقی، ابو نواس، قصه حیاته فی جده و هزله، ص ۲۶۳.
۳۲. ابن منظور، اخبار ابی نواس، ص ۱۲-۱۵.
۳۳. محمد بهجه الاثری، مقدمه تفسیر ارجوزه ابی نواس، ص ۵۸-۵۹.
۳۴. ابن منظور، اخبار ابی نواس، ص ۲۱.
۳۵. ابن المعتز، طبقات الشعراء، ص ۲۰۱.
۳۶. همان مصدر، ص ۲۰۱.
۳۷. ابن عساکر، التاریخ الکبیر، ج ۴، ص ۲۵۵.
۳۸. ابن المعتز، طبقات الشعراء، ص ۱۹۴.

۳۹. همان مصدر، ص ۲۰۲.
۴۰. ابن منظور، اخبار ابی نواس، ص ۳۸-۳۹.
۴۱. ابن المعتز، طبقات الشعراء، ص ۲۰۴.
۴۲. ابن منظور، اخبار ابی نواس، ص ۴۱.
۴۳. طه حسین، حدیث الاربعاء، ج ۲، ص ۴۵.
۴۴. ابن المعتز، طبقات الشعراء، ص ۸۸.
۴۵. همان مصدر، ص ۲۰۲.
۴۶. ابن منظور، اخبار ابی نواس، ص ۴۱.
۴۷. ابن المعتز، طبقات الشعراء، ص ۲۰۱.
۴۸. ابن منظور، اخبار ابی نواس، ص ۴۱.
۴۹. همان مصدر، ص ۱۵.
۵۰. ابن المعتز، طبقات الشعراء، ص ۲۰۱.
۵۱. ابن منظور، مختار الاغانی، ج ۳، ص ۲۰۱.
۵۲. ابن عساکر، التاريخ الكبير، ص ۲۶۴.
۵۳. ابن المعتز، طبقات الشعراء، ص ۱۹۵.
۵۴. ابوالعلاء معری، رساله الغفران، ص ۲۱۵.
۵۵. همان مصدر، ص ۲۰۷.
۵۶. همان مصدر، ص ۲۰۷-۲۰۸.
۵۷. دیوان، ص ۶۲۰.
۵۸. دیوان، ص ۵۱۹.
۵۹. قرآن کریم، سوره حجرات، آیه ۱۳.
۶۰. احمدامین، ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۵۸.
۶۱. همان مصدر، ص ۵۵.
۶۲. ابن رشیق القيروانی، العمده، ج ۱، ص ۱۵۵.
۶۳. دیوان، ص ۵۵۲.
۶۴. انیس مقدسی، امراء الشعراء العربی، ص ۷۸.
۶۵. دیوان، ص ۵۵۷.
۶۶. دیوان، ص ۴۶.
۶۷. دیوان، ص ۱۱-۱۲.
۶۸. دیوان، ص ۴۷۰ و ۴۷۴ درمدح، و درهجو آنها، ص ۵۱۹.
۶۹. دیوان، ص ۵۷۱.
۷۰. ن.ک: لیبیب بیضون، بهلول کوفی، ص ۵-۶.



مشخصات مراجع

۱. قرآن کریم .
۲. ابو نواس، قصه حیاتہ فی جدہ و ہزلہ، عبدالرحمن صدقی، دون تاریخ .
۳. اخبار ابی نواس، ابن منظور، دار الفکر الطباعہ و النشر و توزیع، الطبعة الثانية، بیروت، ۱۹۹۵م.
۴. اعیان الشیعة، محسن الامین، دار التعارف المطبوعات، بیروت، ۱۹۸۳م.
۵. بھلول الکوفی، لیبیب بیضون، مؤسسہ البلاغ، البطعة الأولى، بیروت، ۱۹۹۸م.
۶. تاریخ بغداد، خطیب البغدادی، مکتبہ خانجی، الطبعة الاولى، القاہرہ، ۱۹۳۱
۷. التاریخ الکبیر، ابن عساکر، مطبعہ الروضہ، الشام، ۱۹۳۲م.
۸. الجامع فی تاریخ الادب العربی، حنا الفاخوری، دار الجیل، بیروت، دون تاریخ
۹. حدیث الاربعاء، طہ حسین، دار المعارف بمصر، الطبعة الثانية، القاہرہ، ۱۹۷۶م.
۱۰. دیوان ابی نواس، احمد عبد المجید الغزالی، دار الکتب العربی، بیروت، دون تاریخ
۱۱. رسالہ الغفران، ابو علاء المعری، شرحها و حققها الکتور علی شلق، دار القلم، بیروت، ۱۹۸۳م.
۱۲. الشعر و الشعراء، ابن قتیبہ، مطبعہ المعاهد، الطبعة الثانية، القاہرہ، ۱۹۳۲م.
۱۳. ضحی الاسلام، احمد امین، النهضہ المصریہ، الطبعة الخامسة، القاہرہ، ۱۹۵۶م.
۱۴. طبقات الشعراء، ابن المعتز، تحقیق عبد الستار احمد فراج، دارالمعارف بمصر، الطبعة الثانية، القاہرہ ۱۹۵۶.
۱۵. العمدة، ابن الرشیق القيروانی، مطبعہ امین ہندیہ، الطبعة الاولى، القاہرہ، ۱۹۵۲م.
۱۶. مختار الأعانی فی الاخبار و التہانی، ابن منظور، الدار المصریہ للتألیف و الترجمة، القاہرہ، ۱۹۶۶م.
۱۷. معجم البدان، یاقوت الحموی، داربیروت، ۱۹۸۸م.
۱۸. مقدمہ تفسیر ارجوزہ ابی نواس، محمد بھجۃ الاثری، المطبعہ الهاشمیہ، دمشق ۱۹۶۶م.
۱۹. وفيات الاعیان، ابن خلکان، تحقیق محمد محی الدین عبدالحمید، مکتبہ النهضہ المصریہ، الطبعة الاولى، القاہرہ، ۱۹۴۸م.